

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_I 228273

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَمِنْ ثَمَرَاتِهِ عَلَى اللَّهِ فُوهُ جَسَدًا



مَطْبَعُ مَدِينَةِ مَكَّةَ الْمُطَبَّعِ
مُطْبَعُ مَدِينَةِ مَكَّةَ الْمُطَبَّعِ

الحمد لله الذي جعل في كتابه
العلم والفضل والبر والعدل

[illegible]

افزاید از آنکس پویشش بولانک آب چهارده درگاه شرم گردان و از رنگ شیر و اش لعلین
دوبان همیشه زردن آنش را اگر زبان گردانند زربانند تا بهر کی چشمش نکشند هیچ بیند آید
گوش خوابست که اندر دو ساخته آب فرارید در در کرده اند و یا گوهر دل باکان که زین بود
پروا ختمی مهر خدود و آورده اند و خوش که بار دارست چون بار بند و خستری زاید و آن
موش از سر حیا زرباید خوش گفت آنکه گفت بدیت ناک سیراب سازای ابرسان و بهار
آب نامی میواند شجره اگر بر شود رقععه پس که زرخندان خوبان باز رنگش زبردند است
از شرمش سرگردان کاهی فرود آمدیم پیش خوانده بود هنوز بدانش میگردانند و ازین رود کارش
بشیرن کفی بر دواگر مالایش از آب زندگانی برآمده که سربازان و جوان شیرین است قطعه پس
شیرین زبان گردانست + رسیده خوش از بخشش یار دیرین + دره رفخ آن خسرو خرمیان +
فرستاد از زرخندان شیرین رقععه انهای نغز بر مغز فرستاده آن مهربان رسید کام جان
شیرین گردانیده چه بود که کشش نداشت و بارش انبیا دیدن مانند این شیرین پیکری نیکو
و شیرین در هیچ شیرینی ابگونه مزه نشنیده ایات زمیزی بر فرزد بکشاده بهار تازه
در زمیزی بهاده زهی خنی بکشت کار کشند که زرب دوست او سویی سر شستند + برگشت و نیکو
زرد خسار + بگاه جنگل ساز و دودار + جو شیرین پیکرش خوبان بدیدند + بهد خواستش
بکشد + زهی خوش بختی زرد و زلی + که دارد و دوستش هر تازه خوی + بود شیرین و نیکو
منابده کسی این سخن باور نیاید رقععه ۹ کنار دوا شاه پسند بودند که از خوشترین بود نیکو
سست فرستاده آن یار حای زرسید کام جان را شیرین گردانید بام از بهر چه بود که به کام
کوکی زرد و زلی مستو کا بهری کلکین چرخ زنی سر با پسندی نشان جوانی دوست و مایه
نواگری برگ آفتابی زربیش کیست شیرینی سست بهر نگیش سر زرب زبانی شیرین است و فرار

[illegible][illegible][illegible]

ای هنوز محفل خجاست نشود جواب نزد من پرسد #

من جاسم بن محمد

کتابخانه عمومی مسجد جامع
مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
پتہ نمبر ۱۰، بازار کلاں، لاہور

کرم باریک
 درون بدین
 دوست
 چنان دوست
 یکجین دوست
 حاصل کار
 نزد چنانجا
 درم
 باکی لااقل
 شنیده
 این ترک
 ای بزم
 ناله
 حاصل
 باغچه

از آنکه دانه بجای نماند سبب بند و روز آید نه خواهد رسید **رقعه ۲۴** چشم و بین من بر خور در پی برود
 و دست که از فرود خوشنودی یا دسل خند نگرانی دارم و از دست گرانی ایشان بدگمانی فلانی
 که زبان بکام نشینم ناچار بر سر گداییم چه گزینایم که بوی نماند نه ام اکنون لب خامه از بوسه
 ای غار این نام

رخ ساهه کاغذ با نماند داشت **رقعه ۲۵** دی پاسی از شب گذشته نامه شادی بافراسید
 ای از خط و نویسی
 چون گشتی در دنیا بگشتی روانه شدیم بر سر هم هر کاره براه گشت گام زد تا به بد درونی نبرد اندر **رقعه**
۲۶ فرومایه تو ز پا پوشت روی پا نوازی را کسی کو بانه در گزشتش از سر سامان
 جفت پا پوش که از راه بی پا نوازی برای پایداری این پروفاکاری پاره بناده بر از
 هم گامان توان میکشای نخشید چون رسد اگر باد پای خامه مانند خش روزگار بهر شنبالی
 روزگارش نماید از شادای میدان سپاس آن بخش بی پایان گامی سپرده باشد **رقعه ۲۷**
 بخت بیدار من هفته از میان رفت کمر نه اندوکی از فرود خوشنودی خود آگاه ساختند با خود
 آنچه میکشند که فراموش کنم در دوری چپا بر رخ فرسنگ از بیلان گدشتند سر خود **رقعه ۲۸**
 درستان شاد گامی بار باد سوزش روی را اگر نگاه سپارم نامه را کاغذانش ساز می ختم
 ناچار بدان داشتم که انش در سندان دهره زشت که از گرمی تب بابتیالی هم سرم بر
 پشنگان روزگار دار و دای آزموده میدهند سودی نمی بخشد بکاین پیلو به پیلو میزد و دی
 خود میروم و از دی سرگردمی می افزاید و چیز گرم سردی در داز سر جدائی میخواند و سر
 بهوش میروم و دگر که حاره گران دست از چاره کشیدند و بکار داران ناما سیدر دیدند
 کسی نیست که امیاری است چنانکه این دکان می گوید و دیگر کی چنین چنان
 کفتم بخت مراد دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد و گردم در شرم ترسم که مغرور

از آنکه دانه بجای نماند سبب بند و روز آید نه خواهد رسید
 و دست که از فرود خوشنودی یا دسل خند نگرانی دارم و از دست گرانی ایشان بدگمانی فلانی
 که زبان بکام نشینم ناچار بر سر گداییم چه گزینایم که بوی نماند نه ام اکنون لب خامه از بوسه
 ای غار این نام
 رخ ساهه کاغذ با نماند داشت
 ای از خط و نویسی
 چون گشتی در دنیا بگشتی روانه شدیم بر سر هم هر کاره براه گشت گام زد تا به بد درونی نبرد اندر
 ۲۶ فرومایه تو ز پا پوشت روی پا نوازی را کسی کو بانه در گزشتش از سر سامان
 جفت پا پوش که از راه بی پا نوازی برای پایداری این پروفاکاری پاره بناده بر از
 هم گامان توان میکشای نخشید چون رسد اگر باد پای خامه مانند خش روزگار بهر شنبالی
 روزگارش نماید از شادای میدان سپاس آن بخش بی پایان گامی سپرده باشد
 ۲۷ بخت بیدار من هفته از میان رفت کمر نه اندوکی از فرود خوشنودی خود آگاه ساختند با خود
 آنچه میکشند که فراموش کنم در دوری چپا بر رخ فرسنگ از بیلان گدشتند سر خود
 ۲۸ درستان شاد گامی بار باد سوزش روی را اگر نگاه سپارم نامه را کاغذانش ساز می ختم
 ناچار بدان داشتم که انش در سندان دهره زشت که از گرمی تب بابتیالی هم سرم بر
 پشنگان روزگار دار و دای آزموده میدهند سودی نمی بخشد بکاین پیلو به پیلو میزد و دی
 خود میروم و از دی سرگردمی می افزاید و چیز گرم سردی در داز سر جدائی میخواند و سر
 بهوش میروم و دگر که حاره گران دست از چاره کشیدند و بکار داران ناما سیدر دیدند
 کسی نیست که امیاری است چنانکه این دکان می گوید و دیگر کی چنین چنان
 کفتم بخت مراد دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد و گردم در شرم ترسم که مغرور

از آنکه دانه بجای نماند سبب بند و روز آید نه خواهد رسید
 و دست که از فرود خوشنودی یا دسل خند نگرانی دارم و از دست گرانی ایشان بدگمانی فلانی
 که زبان بکام نشینم ناچار بر سر گداییم چه گزینایم که بوی نماند نه ام اکنون لب خامه از بوسه
 ای غار این نام
 رخ ساهه کاغذ با نماند داشت
 ای از خط و نویسی
 چون گشتی در دنیا بگشتی روانه شدیم بر سر هم هر کاره براه گشت گام زد تا به بد درونی نبرد اندر
 ۲۶ فرومایه تو ز پا پوشت روی پا نوازی را کسی کو بانه در گزشتش از سر سامان
 جفت پا پوش که از راه بی پا نوازی برای پایداری این پروفاکاری پاره بناده بر از
 هم گامان توان میکشای نخشید چون رسد اگر باد پای خامه مانند خش روزگار بهر شنبالی
 روزگارش نماید از شادای میدان سپاس آن بخش بی پایان گامی سپرده باشد
 ۲۷ بخت بیدار من هفته از میان رفت کمر نه اندوکی از فرود خوشنودی خود آگاه ساختند با خود
 آنچه میکشند که فراموش کنم در دوری چپا بر رخ فرسنگ از بیلان گدشتند سر خود
 ۲۸ درستان شاد گامی بار باد سوزش روی را اگر نگاه سپارم نامه را کاغذانش ساز می ختم
 ناچار بدان داشتم که انش در سندان دهره زشت که از گرمی تب بابتیالی هم سرم بر
 پشنگان روزگار دار و دای آزموده میدهند سودی نمی بخشد بکاین پیلو به پیلو میزد و دی
 خود میروم و از دی سرگردمی می افزاید و چیز گرم سردی در داز سر جدائی میخواند و سر
 بهوش میروم و دگر که حاره گران دست از چاره کشیدند و بکار داران ناما سیدر دیدند
 کسی نیست که امیاری است چنانکه این دکان می گوید و دیگر کی چنین چنان
 کفتم بخت مراد دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد و گردم در شرم ترسم که مغرور

سوز و جلدی جانان بسیار رسانید و آردی سودمند بین که یا هر بار و رسانید و یا هر بار
 جانان مرا برین پیارید این مرده تنم با و سپارید چون بوسه زدن برین لبانم + آید من قنبر
 جانم از آنجا که من مانند بستی یاوری یوگیری از بخشش نماند ام میخوانم رسید آمد و ام که رسیده از سر
 زندگانی بخشید رقعہ ۲۹ از من برین مهربان تر نامه گرامی در بنکای که دیده در مکتب بودید
 برای کار که نوشتندی آنکه از انوشیروان و پیش نهادست همواره همین آرد که در
 کشاید و کاری از دستم آید که آفرین سپاس از شما بدین از چندین بخت بکام میسر شد تا بنی
 بروی خاتم آمده است و آنچه بر نامه بود در رقعہ ۳۰ در و سوزش دل بران آورده بودید
 که بنامش در کتب سخن بود آن جانی شنیده ام شعری الی اگر در و زانی چه شود که نگفته بشی در دانی
 چو در رقعہ ۳۱ فرو گوش تو شنیده ام که دردی دارد در و دل من مگر کوش تو رسید
 تا در دگوش گرامی بکوش خود و بیانی بادل مگر گوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی در دیکه در دل
 بکوش آمد و باری که در سینه بردوش چاره گر جهانیان زود دارم بخشاد و مزده بیدری کو
 بگوشت رسانا در رقعہ ۳۲ خود را می من شنیده شد که بالایی غایب قید پای از زبان لغز
 زیرا که در گزند بدست رسید و دست یافت مایه رساند و زبان سر بوار زد گفته بود که
 بالا نباید بر آمد شنیدید که بعد از چه برام داد قطعه گرفتادی تو با ما در نام هرگز اندکین
 مشوای یار + کار افتادگی زمره دانست + از همکس چنین بود و شوار رقعہ ۳۳ شعر
 جید و بسیار چاره در و دل من کن + بیار تر نیست بجز چشم تو در میان دیرست که بیارم شنیده
 یکی به بیار برسم نیاید اگر که رود کنجایش دارد مگر از خود در میدرخد زبانی را که شرب در و
 شنیدیش از غم بران میکند بکله آلام سرگشته ام که از نامه گرامی آب و سوا می این سرزمین

قول مردان جانان
 بس که چو از کعبه خود علی
 نشاندی و لطف ایام
 در دوا دایم باشد
 شنیدم و در مکتب
 شنیدم و در مکتب
 شنیدم و در مکتب

این اضافت ای وید
 که جمیع جمالی با وید
 غار از یافانست ای وید
 چو در داند ای وید
 چو در داند ای وید
 چو در داند ای وید

سوز و جلدی جانان بسیار رسانید و آردی سودمند بین که یا هر بار و رسانید و یا هر بار
 جانان مرا برین پیارید این مرده تنم با و سپارید چون بوسه زدن برین لبانم + آید من قنبر
 جانم از آنجا که من مانند بستی یاوری یوگیری از بخشش نماند ام میخوانم رسید آمد و ام که رسیده از سر
 زندگانی بخشید رقعہ ۲۹ از من برین مهربان تر نامه گرامی در بنکای که دیده در مکتب بودید
 برای کار که نوشتندی آنکه از انوشیروان و پیش نهادست همواره همین آرد که در
 کشاید و کاری از دستم آید که آفرین سپاس از شما بدین از چندین بخت بکام میسر شد تا بنی
 بروی خاتم آمده است و آنچه بر نامه بود در رقعہ ۳۰ در و سوزش دل بران آورده بودید
 که بنامش در کتب سخن بود آن جانی شنیده ام شعری الی اگر در و زانی چه شود که نگفته بشی در دانی
 چو در رقعہ ۳۱ فرو گوش تو شنیده ام که دردی دارد در و دل من مگر کوش تو رسید
 تا در دگوش گرامی بکوش خود و بیانی بادل مگر گوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی در دیکه در دل
 بکوش آمد و باری که در سینه بردوش چاره گر جهانیان زود دارم بخشاد و مزده بیدری کو
 بگوشت رسانا در رقعہ ۳۲ خود را می من شنیده شد که بالایی غایب قید پای از زبان لغز
 زیرا که در گزند بدست رسید و دست یافت مایه رساند و زبان سر بوار زد گفته بود که
 بالا نباید بر آمد شنیدید که بعد از چه برام داد قطعه گرفتادی تو با ما در نام هرگز اندکین
 مشوای یار + کار افتادگی زمره دانست + از همکس چنین بود و شوار رقعہ ۳۳ شعر
 جید و بسیار چاره در و دل من کن + بیار تر نیست بجز چشم تو در میان دیرست که بیارم شنیده
 یکی به بیار برسم نیاید اگر که رود کنجایش دارد مگر از خود در میدرخد زبانی را که شرب در و
 شنیدیش از غم بران میکند بکله آلام سرگشته ام که از نامه گرامی آب و سوا می این سرزمین

چو بخت از غصه صابر
 بپیکر افسوس کویند
 آدمی است بی مولای
 بضم یا یعنی طالب
 بدین جوانان را نیز
 گفته اند صاحب
 ساقن خشت خاک
 دردم را در قالب
 سوختن که از غم
 ۱۳
 ورنج در
 و بخت از غم
 ای نازنینی که
 و درن بختی که
 ست و سوز از
 خدایت است ای
 نازنینی که

فوق ظاهر کند
نشود و ادوات کار به بنیادی
چنانچه نظم اندک برآید

14

[illegible]

ای دیوانه افغانی و بزم
 ای دیوانه افغانی و بزم
 ای دیوانه افغانی و بزم
 ای دیوانه افغانی و بزم

درون نگاهش با منی نوشت و چون پیام داشتم بخبری از بام مشت چنانکه آمد اماره
 رفت به بیت دروغی بت دیدم و از خود شدم من چه دانستم که هستی این چنین رفته
 که نمیدانستی و منی نکشتی با اینکه بار بار با پاک نامها فرستادم و بنیاد و از بوم آدم
 همی رفتی و گوهری نسفتی ندانم که ازین سو کدام کرد دل آری کرد دل آری بر داری
 کنای می کنده ام و گاهی به گستاخی سپرده ام که در دادم و سر راه نهادم و در آرزو مردم در
 بشادانی سپردم باید که اکنون بر سر مهرانی و از منم که گوی بجان می بازی شهر سنگد لایانی
 پنج گوی بام من به باور و منی نیست که بجام من به کشتی دارم که ترا بر سر مهر آم که چه خوشدلی
 بر دارم عشت به دیدم که از می بدلی باشد که ترسی از خدا بادت و شرمی از خود شایدت که دفکار
 و برین بوی خوشی خوانی بمبار به به بیکان کنان نزد دوستی بازی اکنون بدر و دم باید که سباز بکر
 باید که شیر رفته جانان چسبی دارم گریان دلی بریان سپیده پرورد و آبی بس سر و گریانی
 چاک بری خاک ریزی بیاب و شبی خواب غفل با بجا رسیدت ای شیخ کارم
 بهی زمره تو آمد دارم بیانی دمی بهلوس نشینی به که اندم بدر و تو جان می سپارم و درینا که
 تو را به چانی بنیاد بچانی هم اندر گذارم و خودی برم آرزوی دلی را ندانم که ناچار کار نامزدی
 جهان باش با من تو جانان به که خود زود جان چایس نیکدارم از خدا است بجائی رسیده ام کسی
 نرسد و بد و ریت رنجی کشیده ام که کسی نکشد در زبانشکباری و شب بستانه شاری مسری برم نوم
 زندگانی بر دمی شرم شهر کا شکی رود و ای شیخ ندیدی چشم به تا خود و ز سر دشت نکردی
 با بیا که پیش ازین تاب جدائی ندارم که چندی گذارم اگر زود رسیدی دمی و اگر ایسوس بروی رسید
 و پنج بجان نمی پسندیدم چه کنم که ناچارم که بای ندارم فر و از دیار دوست می آتی که بیا بوس
 تو را به بجان من به بیا بچشم نشین و جابدلم گزین که از دیار یاری و شهر کاری زبان گشاد و آشنان

بیا بچشم نشین
 ای دزدی که کتید
 زارم و آن نیست
 زیرا که من چنان بزم
 ای بزم
 خواب و سرایت
 چه کنم من خواب
 نمی دارم
 چون افغانی
 که در این بزم
 باین مست
 از این بزم
 ای کار و دست
 از این بزم
 که از زود بستانه
 راست و ایسوس
 بنی ایسوس
 شاد و دیار دوست
 می آتی که بیا بوس
 بجان من بخواب

ای دیوانه افغانی و بزم

[illegible][illegible]

قسم از انار و لاسی که و این است ، پنجاه و نه ۱۳۰

[illegible]

(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)

بسی است بود اکنون شنیده ام که در کلبه کشت و دیشتر و او سخن ایشان سید بنایید گفت
چند که را نیکو در بکار کند که رسم **رقعه ۹۱** بنزد در آنجا را از گوهر دارم خریداری هست از آن
سفر و شهر بازاری نه اگر ایگان و هم نیکو در آنجا کس ریزیم می پذیرد عجب کار و هم بگویم اکنون چه جاره
آنکه و کج بجای شده است و در کج می نشسته بخواند و نیکو درم نیز و بپوشد کار و هم چون کلاه بر سر و ناله می
چهاره و خوشتر ازین ندیدم که هر بار بشما بختم و دست از نه رسم و ازین روان گذرم و دیکه نماند هست بیاد
سرمه و دایره و بایه خود بگوید **رقعه ۹۲** مثال کفش آرزو در سر و بار و از دو سال زنی در
از خار و خس برداشته تا بسته آن ساخته بودم که هر چه کارم بدر و دوا پنج بار هم برد چون درین
کلی جز کلچان و سوره خیر و بجز بیابان نیست آید آرام نخم و نهال هر گونه کلی و سوره که هیچ و نه در سبزه
کاشنی آرام و باغی سازم **رقعه ۹۳** که هر خادم ریزم از یو کفش سازند که کاهی سالیان بکشد و در سبزه
بودم نیامد را بر نیاید خواستم که نورسم آسمان ابر و پشت آب بدر کشید و در سبزه نامون و در آن
رقعه ۹۴ بر نور و درین از پیشتر خان چشمه بود و چون خرج کلام او کردید و روگردانید
فروسی باز دیش سیدیت پرستار زاده نیاید بکار و اگر چه بود زاده شهر بار **رقعه ۹۵**
رباعی بادشمن من چو دوست بس داشت + باد و دست نشاندیم در کار داشت
پر بریز از کلبین چو باز بر سخت بگیر از آن کس که بمار نشسته هوا خان اگر نشسته خون
خست هم خود کرد و مانده شاید از دست من نیز از بد بکس من باز سر خون گرمی او در گذرند و ناله
ازین برادر **رقعه ۹۶** جان من جانان من از ستم پرست و از آن مردم که ریز کار نیست تر
چه راه بکار از دور و ستم دماند پیشتر که بر پیشتر ستم نشسته و گذرند و کس بهانه دیگر از پا و خود
فروستازی که اگر گیرد + بگیرد و آتش چون بر گردد **رقعه ۹۷** برادر من درین ای
تاییدار و خالی کن ای خواه که دمی نیاسانی و آنکه کی سیراب نشوی زادی بر و اگر بکار آید و کاهی کن

ای کاشانی زنده باد
سید بنایید گفت
چند که را نیکو در بکار کند
سفر و شهر بازاری نه
آنکه و کج بجای شده است
چهاره و خوشتر ازین ندیدم
سرمه و دایره و بایه خود
از خار و خس برداشته تا
کلی جز کلچان و سوره خیر
کاشنی آرام و باغی سازم
بودم نیامد را بر نیاید
رقعه ۹۴ بر نور و درین
فروسی باز دیش سیدیت
رباعی بادشمن من چو دوست
پر بریز از کلبین چو باز
خست هم خود کرد و مانده
ازین برادر رقعه ۹۶ جان
چه راه بکار از دور و ستم
فروستازی که اگر گیرد
تاییدار و خالی کن

۱۱

کدام و کس
ای کاشانی زنده باد
سید بنایید گفت
چند که را نیکو در بکار کند
سفر و شهر بازاری نه
آنکه و کج بجای شده است
چهاره و خوشتر ازین ندیدم
سرمه و دایره و بایه خود
از خار و خس برداشته تا
کلی جز کلچان و سوره خیر
کاشنی آرام و باغی سازم
بودم نیامد را بر نیاید
رقعه ۹۴ بر نور و درین
فروسی باز دیش سیدیت
رباعی بادشمن من چو دوست
پر بریز از کلبین چو باز
خست هم خود کرد و مانده
ازین برادر رقعه ۹۶ جان
چه راه بکار از دور و ستم
فروستازی که اگر گیرد
تاییدار و خالی کن

کمی بچو باش زیر سرست بد بر گلی پر زیمه درست بنودی یابین پاکش کردین بکشتی گلی بکشتی
چرخ ر قعه ۱۰۳ اگر م و ترا زای می دید کارم چند گوهر ناسفته خاک کرد انجام کار بروی اید است
دانه کشتی سگان با بود لی سنا زه و بر آب بیدست و بایان آب بسا و ن گویند آتش فرو خواهد
چرخ خواهد رسید سگان سوراخ خواهد شد ر قعه ۱۰۴ یک شتا آتش ز بر داشت جواب نامه زک
و ناسا و آچار هر گاه دیگر را پای فرو داده و هر گاه اگر دم نوشته بودند که کار نگران سر کار بر پاره کنند
آزین رو پا بر سنگ آمدید دست و پا نیت یک یک از پاره ز نور چه آید و شب آسین بود و در خواهد
ر قعه ۱۰۵ افروغ کلین هر چه بر پا می رود و میخونه انگشت چشم می بندد و با نشت پس گوشت
بن گشورم که بسا و کار از دست رود اگر دواستین اند جندی چشم کلام و گزیند سر کار گزیند ر قعه ۱۰۶
مرا بزرگ کند و بر پا یاد بر دست جوانی و بنت گریشتی باد بر بیکان دم گاوی بدست در بر
اول از انگشت و زنجیر و دوشب و دو چارند و کسی ببرد و بخت و دشت و دانه گوشت
از پاره و آچار خیش ساختم و هر شب که ششم سپیده دم کو قال فرستادم تا ریت بخوابد ریت که گوشت
چند گردن دار و ر قعه ۱۰۷ ماه من است که گرفت هر چند چاره که دم سودی نداده چاره اگران دم
از چاره کشیدند و استم که بیا نام بر سر و دست ششم که بود و دم غلا اصاب سوار می سید و دست
کشا و شینه بین نهادم و هر دو راه گرفت به پای او شدم ر قعه ۱۰۸ امهر گستر آتش خوری
ز سر کار شیرینی باز آخوند که گنجینه بر روی کاغذ من از روز کار و دم و آسار و سر کار کنند و اگر سر بسته دارم
ز را ز کار امهر گستر از دست یکنان است که اگاه که دم در راه پانچ ام هر چه بخارند بران کارم ز ر قعه
۱۰۹ اولاد و رنگ سفید گوش مرا اسکند یک سنت زمین را زنده میکرد و دولی را مرده میشد
بر کن رسید و مرا به هم رسانید شنیدم که دختر شفا خواسته و ایشان انگشت چشم نهاد و میخونه با
آینده هر خوش آید ر قعه ۱۱۰ شیرین و دبا شکر بریز و سر که نفوش که دوست دارد و خوشی

کمی بچو باش زیر سرست بد بر گلی پر زیمه درست بنودی یابین پاکش کردین بکشتی گلی بکشتی
چرخ ر قعه ۱۰۳ اگر م و ترا زای می دید کارم چند گوهر ناسفته خاک کرد انجام کار بروی اید است
دانه کشتی سگان با بود لی سنا زه و بر آب بیدست و بایان آب بسا و ن گویند آتش فرو خواهد
چرخ خواهد رسید سگان سوراخ خواهد شد ر قعه ۱۰۴ یک شتا آتش ز بر داشت جواب نامه زک
و ناسا و آچار هر گاه دیگر را پای فرو داده و هر گاه اگر دم نوشته بودند که کار نگران سر کار بر پاره کنند
آزین رو پا بر سنگ آمدید دست و پا نیت یک یک از پاره ز نور چه آید و شب آسین بود و در خواهد
ر قعه ۱۰۵ افروغ کلین هر چه بر پا می رود و میخونه انگشت چشم می بندد و با نشت پس گوشت
بن گشورم که بسا و کار از دست رود اگر دواستین اند جندی چشم کلام و گزیند سر کار گزیند ر قعه ۱۰۶
مرا بزرگ کند و بر پا یاد بر دست جوانی و بنت گریشتی باد بر بیکان دم گاوی بدست در بر
اول از انگشت و زنجیر و دوشب و دو چارند و کسی ببرد و بخت و دشت و دانه گوشت
از پاره و آچار خیش ساختم و هر شب که ششم سپیده دم کو قال فرستادم تا ریت بخوابد ریت که گوشت
چند گردن دار و ر قعه ۱۰۷ ماه من است که گرفت هر چند چاره که دم سودی نداده چاره اگران دم
از چاره کشیدند و استم که بیا نام بر سر و دست ششم که بود و دم غلا اصاب سوار می سید و دست
کشا و شینه بین نهادم و هر دو راه گرفت به پای او شدم ر قعه ۱۰۸ امهر گستر آتش خوری
ز سر کار شیرینی باز آخوند که گنجینه بر روی کاغذ من از روز کار و دم و آسار و سر کار کنند و اگر سر بسته دارم
ز را ز کار امهر گستر از دست یکنان است که اگاه که دم در راه پانچ ام هر چه بخارند بران کارم ز ر قعه
۱۰۹ اولاد و رنگ سفید گوش مرا اسکند یک سنت زمین را زنده میکرد و دولی را مرده میشد
بر کن رسید و مرا به هم رسانید شنیدم که دختر شفا خواسته و ایشان انگشت چشم نهاد و میخونه با
آینده هر خوش آید ر قعه ۱۱۰ شیرین و دبا شکر بریز و سر که نفوش که دوست دارد و خوشی

[illegible]

